

داستان ترکازانِ هند

دولت خان پس از چهار ماه باره نشینی از شهر بیرون آمده در
 او سوّم سالِ هشتت سد و هفده خود را سپرد او کرد خضر خان
 او را در درّ فیروز آباد زندان نمود و او هم در آنجا فروشد یکسال و سه ماه
 فرمان راند

در بنیادِ خانه و نژادِ سیدها

برخی از داستان سرایان نژادِ خضر خان را به پیغمبر تازی و خستور محمد
 می‌رسانند از نیروی او را سید می‌خوانند پدر او ملک سلیمان ست
 و او چیلک ملک مردان ست که یکی از بزرگانِ دربارِ فیروز شاه و فرماندهِ ملتان
 بود پس از مرگِ ملک مردان فرزند او ملک شیخ که از پشت او بود
 فرماندهِ ملتان شد و چون او بی فرزند مرد ملک سلیمان که فرزند خوانده
 ملک مردان بود فرماندهِ ملتان گردید و پس از او خضر خان بفرمان
 فیروز جای پدر گرفت و بکار خود بود تا روزگارِ ناصر الدین محمود
 که سارنگینان فرماندهِ دیپالپور در سالِ هفتت سید و نود و هشتت

در بنیاد خانه و نثراد سیدنا

تازی بر او تاخت و او را بی سرو سامان ساخت و او در آواره گی { ۷۹۸ }
 بسر برد تا هنگامیکه به تیمور رسیده چاکریها نمود و بفرمان او دارای کشور
 های ملتان و پنجاب و دیپالپور شد داستان نویسان برای سید
 بودن او دو دستاویز دارند نخست آنکه میگویند روزی سید جلال بنجار
 میهمان ملک مردان بود و ملک سلیمان که از چاکران او بود آفتاب لکن بر آ
 دست شستن آورد سید جلال گفت گماشتن این سید بر چنین کار
 پسندیده نیست از آنجا او را سید دانستند دستاویز دوم از نخستین
 رسواترست میگویند چون کارهایش بکارهای پیغمبر می ماند چنانکه دلیر
 و دادگر و بخشنده و پرہیزگار بود باید سید بوده باشد چون ایشان
 دو دستاویز نوشته اند یکی ہم من پیگارم و میگویم کسانیکه به سخت
 ولی تیمور آگهی دارند باید اینرا نیز بدانند که او بر زادگان پیغمبر مہربان
 بود پس از ہمین که در ہندوستان بجز او بر کسی نہ بختنود
 چنین ہویدا میگردد کہ باید او را از نثراد پیغمبر دانستہ باشد ہوشیاران

داستان ترکنازان هند

فرود آمدش میداند که نام سید بر نیاکانش نبود و بر خودش هم پس
 از گرفتن تخت دلی گذاشته شد باری در نژاد سید بود یا نبود چون
 همه داستان سرایان اینرا خانه سیدان نوشته اند من نیز پیروی
 نموده گزارش مینمایم که باین نام بجز خودش سده تن از سال هشت
 از ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۵
 سد و هفده تا هشت سد و پنجاه و پنج سی و هشت سال در
 دلی فرمانفرمانی کردند نخستین ایشان

سید محضر خان

هنگامی فرمانفرمانی دلی بدستش افتاد که کشور را ویران و از مردمان
 آنانکه از خشم تیمور جان بدر برده بودند هنوز پریشان بودند و با آنکه
 او نیز مانند دیگر پادشاهان دلی بیشتر هنگام را به لشکر کشی و گونمال
 دادن سرشان هر سوی میپرداخت باز رفتارش با کوچک و بزرگ
 چنان خوش بود که در اندک روزگاری سر مردمان بر بستر آسایش
 رسید و اگر چند شهر را بجان را ویران و شکسته نمود بدستگیری

سید
سید خضر خان

از پادگان نوشداروی دلهای خسته و کشاینده درهای بسته نیز
 شد و بجز بدگمان شدن و کشتن چندان از بزرگان لودی و خانزادان
 محسودشاهی که پیش از آن از دولتخان لودی جدا شده با دو پیوسته بودند
 خون چندان هم نریخت با آنکه کوشش های فراوان نمود چهار انگشت
 زمین بر آنچه داشت نتوانست افزود از رهز خوشامد یا نک شناسی نام
 پادشاهی بر خود نهاد فرنام پادشاهی پنجاب و ملتان را بنام تیمور میراند
 و فریوس دلی را بنام میرزا شاهرخ میخواند و هر ساله پیشکشهای
 بدرگاه او میفرستاد گویند باندازه با مردم درست راه رفت که در
 هفدهم ماه پنجم سال هشت صد و بیست و چهار تازی ^{۸۲۴} ۱۶۱۰ هجری
 پس از هفت سال و چند ماه کشورانی چون بسرای جاودانی شد
 بکنان از مرگ او اندوگین گشتند و تا سه روز سوگ گرفته سپاه
 پوشیدند پس از آن فرزندش مبارک را بخت پادشاهی برگزیدند
 سید مبارک شاه پور سید خضر خان

داستان ترک‌تازان هند

در سال هشت صد و بیست و چهار تازی و یک هزار و چهار
 صد و بیست و یک فرنگی پس از پدر دارای تخت دلی شد
 جشن شاهانه گرفت و خود را مبارک شاه خواند در روزگار او نیز جنگ
 و آشوب میان راجگان با جکزار و زمینداران و گماشتگان
 او از کارهای روزانه بود مگر چون خودش از هنر لشکرکشی و جنگ
 آوری بهره بزرگی داشت بسی از سرکشان پرگنه‌ها را در مانده نمود
 بیستم ریشه آشوب از پنج برکنده نشد از یک جای بریده میشد از جای
 دیگر سر بر می آورد از همین روی تا پایان روزگار خود وی نیا سود یا با
 سرکشان بکارزار می پرداخت یا در فراهم آوری سپاه میکوشید
 آنچه پدرش هر سال بدرگاه میرزا شاهرخ میفرستاد او بند کرد
 از نیروی شیخ علیخان فرمانده کابل بدست او نیز کمک یکی از سرکشان
 که او را بیاری خود خوانده بود به پنجاب درآمد که بکران نیز با میدان
 کرد او فرا بسم شدند و او از رود ستلج گذشته بهر آبادانی که

رسید ویران و کشتار نمود و بایغای بگیران به کابل برگشت و این کار را تا دو سه بار پیروی نمود یکبار لاهور را نیز گرفته مردمش را بکشت یکبار از لشکر پادشاهی شکست خورد و انجمن بار که مبارک شاه خود برای وور کردن او بجنبش آمد او از پیش برخاسته به کابل شتافت پاره از لشکرش تباہ شد و رختش به یغما رفت

مبارک شاه کنار رود جمن شهری بنام مبارک آباد بنیاد نهاد و از بسکه دبستی بآن داشت گاه و بیگاه برای دیدن جاهای نوساخته بدانجا رفت و آمد میکرد ناگاه در روز آدینه نهم ماه هفتم سال ۸۳۷
۷۰۹۹ هجری قمری هفت هشتاد و یک سالگی در کاخ پادشاهی مبارک آباد فرود آمده میخواهست با یستد چند تن از هندو و پروردگان خودش با مردمان شان برسانده سرور الملک دستور گرد آن کاخ را گرفته نگذاشتند کسی بدرون رود و خودش را به پادشاه رسانیده او را کشتند
در کواکس او

داستانِ ترکنازانِ بند

مبارک پادشاهِ خداشناسِ نیک‌نامِ فرخنده‌سرشتی بوده گویند
 هرگز با کسی بدشمنی سخن نگفت و دشنام بر زبانش نرفت یکی از
 بزرگان که مرد بسیار کنشکی بوده و همیشه فرماندهی چندین شهرهای
 زرخیز به دستش بود بمرد و آنایه اندوخته از ویجا ماند که گنجینه‌های خسرو
 بهایش نرسید مبارک فرمود تا همه آنها را با شهرهایی که در
 جاگیر یا زیر فرمانش بود بفرزندانش دادند سیزده سال به داور
 کشور راند

سید محمد شاه

پاره او را پسر فریدخان پور خضرخان میدانند و بسیاری او را
 پور مبارک شاه مینویسند سرورالملک در همان روز که مبارک شاه کشته شد
 او را بر تخت نشانید و همه کارخانجات بدست گرفته خود را خان جهان
 و دستور بزرگ خواند دست سرداران کهن را از کار کوتاه ساخت
 سدپال و سدارین کبتری و خویشاوندان شان را که کشندگان بنا

بودند به بخشش جاگیر و فرماندهی با خوشدل و سرافراز نموده در اندیشه
 کشتن محمد شاه افاد تخت از بندگان مبارک شاهی و سر جنبانان
 پای تخت بهیانه کنگاج انجمن ساخت و برخی از آنها را کشت و پاره
 را در بند نمود فرمان دنان کشوران و در دست از شنیدن آن
 رفتار دل آزرده و نوسید شده در نافرمانی او با هم یکدل شدند
 دستور پسر خود یوسف را با دو ک سروران بزرگ به همراه
 کمال الملک نامی که مرد سرشناسی بوده بگوشمال آنان برگماشت کمال
 الملک چون مرد نمک شناسی بوده در راه بجنوخواهی خداوندگار خود اندیشه
 کشتن یوسف پسر سرور الملک را در دل گزرا نیده نگران بزنگاه
 بود کسانیکه همراه بودند با ندیشه او پی برده زود سرور الملک را آگاه نمود
 سرور الملک چند تن از بندگان نامی خود را به بهانه کمک و نبال کمال
 الملک روان ساخت و آنان را یاد داد که همیشگیار کار خود بوده
 نگزارند آسیبی بفرزندش برسد

داستان ترکتازان هند

پیش از رسیدن آنها یاران یوسف نیمه شبی او را برداشته رو به
 دہلی گریختند کمال الملک بزرگانی را که با خودش ہم اندیش بود
 پیش خود خواند و دیگران نیز باو پیوستند و با لشکر فراوانی رو
 به دہلی نهاد سرور الملک تاپ ایستادگی نیاورده در دژ سیری
 پناه گرفت کمال الملک تا سه ماه از گرد آن دژ برخاست و مردم
 شکر از همه سوی روی به آستان او نهادند محمد شاه نیز در آستان
 بنا بکاری دستور آگهی یافته درین اندیشه بود که اگر بتواند خود را ببرد
 افکنده به کمال پیوندد یا اگر دست دهد دست دستور را از دامان
 زندگی کوتاه نماید دستور باندیشہ شاه پی برده روز ہشتم ماہ نخستین
 سال ہشت سدوسی و ہشت تاز و یکزار و چہار سدوسی
 و چہار فرنگی با وابستگان خود باہنگ کشتن پادشاہ با تیغہای آخته
 پای ناجوانمردی بسراپردہ خسروی نهاد شاہ از رکیز گمان بدی کہ
 براو داشت پیش بندی کار خود کردہ بود نگهبانان را فرمود تا

تا اورا از پای درآرند دستور زمین را سخت دید خواست بگیریز و سپاهیان
شاهی از جایهای خود بیرون بسته اورا ریزریز کردند پس پادشاه
چگونگی را به کمال الملک نوشته اورا بیرون خواند و او با همه لشکرش
از دروازه با لشهر درآمده از خویشان و یاران و دوستان دستور
چه مسلمان و چه هندو تکی را زنده نگذاشتند

روز دیگر محمد شاه پای برگاه نهاد و همه بزرگان کشور و سرداران لشکر
که در پای تخت بودند بیاید تخت گردآمده از نو سر به چنبر بندگیش آوردند
و هر یک از ایشان فراخور شایستگی خود سرافرازی و نوازشی
یافت کمال الملک تنش از فرجامه دستوری بزرگ بر بالشر نازید
و یاوران خود را از آنچه در کار داشتند بی نیاز گردانید

سید محمد شاه همه سران سپاه را با لشکر به دہلی خواند و با فرزند
و چتر خورشیدی بلتان رفت و کارهای آن سوانه را باین آورده
به دہلی بازگشت و پیشه تن آسانی پیش گرفته خوش گزرائی آغاز نمود

داستان ترکنازان هند

و بکار و بار کشور نگاهی باز نفرمود نخست ملک بهلول لودهی که فرنامش
 اسلام خان و فرمانده سربند بود دست به دیبال پور و لاهور برکشود و
 پانی پت را نیز بهیزود محمد شکری فرستاده اورا بگوهرستان گریزند و
 از سرداران افغان که پا گرفته دستگیری فیروز شاه تغلق بودند هر کرا
 یافت از پای و رآورد بهلول دوباره سپاهی گرد آورده کشوران باخته
 را باز برو و پادشاه دیگر بر او دست نیافت راجگان و سرکشان
 که چنین دیدند سر لشورش بر آورده از دادن باج و بده خود بهلولی
 نموده کار پردازان شاهی را پاسخ سخت دادند شاهان دایار که
 کشورهاشان تازه از بندگی دلی آزاد شده بودند دیده بر گرفتن تخت
 دوختند ابراهیم شاه از جونپور بر پاره پرگنه ما دست اندازی کرد محمود شاه
 خلیج از مالو باهنک گرفتن دلی لشکر کشیده یک فرسنگی دسبه
 رسید و چون کسیرا در برابر ندید گماشتگان خود را به کشور برگماشت
 محمد شاه از بیچ سوی یادری و دادرسی نیافت دست چاره جویی بدامن

سید محمد شاه

بهلول لودهی زده از ویاری خواست و او با بیت هزار سوار که خود را
 بر در دہلی رسانید شاید محمد شاه از خود بهلول بیشتر ترسید که خودش
 به پیشه پیکار در نیامد و سپه کشان را فرمود تا رده جنگ بیاراستند
 بهلول و لشکرش پیش جنگ سپاه دہلی شده آن روز تا شب
 و او مردانگی و دلیری دادند و چنان جنگی کردند که از آسیب دشمن
 بدان پر زوری چشم زخمی بشکر دہلی نرسید در همان شب محمود شاه
 خلج را از جنبش احمد شاه گجراتی بسوی کشور او آگهی دادند از نیروی
 او در دل پی میابخی میگشت گر اینکه بر زبان نیاورد و نگذاشت که آن
 سخن از اردویش بیرون رود

چنین مینماید که ستاره محمود شاه خلج رو به بلندی داشتہ یا هنوز
 روز پادشاهی محمد شاه سر نرسیده بود که چون باداد شد محمد چند
 تن از نزدیکان خود را با ردوی محمود فرستاده خواهان آشتی شد
 و او که آن را بنامز شب از خدا میخواست در دم پذیرفت و روی

دستانِ ترکنازانِ هند

به مالوه نهاد اگرچه بهلول سر از آشتی باز زد و دنبالی دشمن را
 رها نمود از آنها بسیاری کشت و بنه و پس خانۀ ایشان را به یغما
 برد و مگر اینکه محمود شاه خلیج با بسیاری از لشکرش تندرست به مالوه
 رسید همه نویسندگان برین کردار محمد زبان سرزنش دراز کرده
 اند و هوشمندان دانند که تاجه اندازه کار بجانی کرده است زیرا که
 اگر روز دیگر جنگ میشد بدو چیز پای لشکر مالوه از جا در میرفت
 یکی دلاوری لشکر بهلول که همه افغان و مغول جنگجوی جنگ آزموده
 بودند و دیگر دل شکستگی و خود باختگی سردار لشکر مالوه از شنیدن تاخت دشمن
 همسایه بکشورش و این نیز خود آشکار است که پس از انجام کار لشکر مالوه
 بهلول از گرو دہلی بر زمینخاست تا بر تخت آن نمی نشست از همین یکی
 نیز بمی که از بهلول در دل شاه جای گرفته بود خوب روشن میگردد
 که تاجه پایان بود که او را فرستام خان خانانی که دوم پادشاه بوده داد و
 فرستام فرمائی لاهور و دیپالپور را بنام او کرده فرزند خویشش خواند

بهبول از آن پس در آن کشورها روز بروز بر زور خود افزود و لشکر
بسیاری از افغان و مغول گرفت راجگان آسامان را فرمان
خود ساخت و بسوی دلی تاخت و بی آنکه کاری بسازد برگشت و
محمد شاه دهم بچاره و در مانده شد تا در سال هشت صد و ^{۸۳۰} _{۸۳۱}
و چهل و نیتازی و یک هزار و چهار صد و چهل و پنج فرنگی پس از
دوازده سال و نیم کشوری را از کشکتهای جهانی رها شد

سید علاء الدین پور محمد شاه

تا در ای تحت و فرمان شد ناشایستگی او بر همه کس نمایان گشت
با آنکه فرمانش بیش از چند فرسنگ دور از دلی خوانده نمیشد آن
چنان جا نگرفته بود که باند ز دلسوزان دستوران خردمند از جا در میرفت
و دل آزرده شده کینه ایشان را بدل میگرفت در پادشاهی او
سیزده تن از فرمان او بیرون رفته و در پرگنه بانی که فرمان میراند
درفش خود سری برافراشتند بهلول که خود از آغاز پادشاهی

داستان ترکنازان ہند

او گردون تہاؤ چناکہ روزِ تخت نشینی ہمہ بزرگانِ کشور بہ دہلی آمدند
 بجز او کہ با سپاہ آمد و دہلی را گرد گرفت و از کشودن آن نومید
 شدہ بہ پنجاب برگشت علاء الدین سالی بہ بدایون رفتہ آنجا را
 خوش کرد و در آنجا باغی آباد نمود میخواست پای تخت را از دہلی
 بد آنجا برد بزرگان کوشش بسیاری نمودہ در آغاز اورا تا چند
 روز از آن اندیشہ بازداشتند انجام پذیرشان سودمند نیفتاد چنانکہ
 چون از ہرسوی سرکشی آغاز و در بسیاد پادشاہی رخنہ گتہای
 باز شد پادشاہ روزی از دستوران چارہ جوئی نمود آنها چون با
 دستور بزرگ دشمن بودند گفتند ہر شورشی کہ برپا شدہ باید آن
 حمیدخان بودہ از نیروی بزرگان ازو خوش نیستند اگر پادشاہ
 اورا از کار بیدازد ہمہ روی بندگی بدرگاہ خوابند نہاد و گرد آین
 آنان بیارگاہ جہان پناہ در مان ہمہ در دہای کشورست پادشاہ بیخرد
 حمیدخان را گرفت و زندانش کردہ نگہبانان باو برگماشت و

از دستوران کسانیرا که در رفتن به بدایون با او همزبان نشده بودند
در دہلی واگزا شسته روی به بدایون نهاد و آنجا پرداخت آراسته
نمودن باغ خود باز باستان او گزارش رفت که اینکه تاکنون
بزرگان سر به چنبر بندگی در نیاورده اند از آنروست که حمید خان
بسوز زنده است پادشاه بکشتن او فرمان داد خویشان حمید بدایون
آگاه شده او را از بند رهایی داده از آنجا در بردند حمید به دہلی
گرفت و در آنجا بگی رخت و سامان شاهی را بچنگ آورده بزرگان
و فرزند شاه را از دہلی بیرون کرده بدایون شان فرستاد و
به بہلول لودھی نوشت کہ اگر سر پادشاهی داری اینک شہر دہلی و آنچک
تحت و دیہیم بیا کہ راہ برای تو کشاودہ است و راہدار از راہ دور
افتاودہ بہلول کہ از خدا بچنین روزی را آرزو مینمود بشاہ نوشت
کہ برای کوشمال حمید میروم و با لشکری آراستہ راہ دہلی پیمود
و در سال ہشت سد و پنجاہ و چہار تازی و یکہزار و چہار ۸۹۴

داستان ترک تازان هند

سد و پنجاه فرنگی بر تخت نشست مگر اینکه فرمود تا پس از نماز
 آدینسه نام خود را پس از نام علاء الدین بر زبان آوردند پس از
 چند روز فرزند خود را به دلی گزاشته خود به پنجاب رفت و بجای
 آنجا رسیدگی نموده باز بشاه نوشت که از راه نیکخواهی حمید را
 از میان برداشتم و نام ترا در پادشاهی بجا گذاشتم ^{علاء الدین}
 فرشته خوی آرمش جوی درویش منش بیاسخ نگاشت من از
 همان روز که پدرم ترا فرزند خود خواند پادشاهی را از آن تو دادم
 و دل بر آن نهستم و برای آنکه بگوشه بسنده کنم بدایون را پسند
 کردم پادشاهی تو فرخنده باد که مرا بارخ بدایون بسست پس
 ازین تو برادر بزرگ منی بهلول از آن پاسخ روانش تازه شد
 و در هفدهم ماه سوم سال هشت سد و پنجاه و پنج تا دو کهنزار
 و چهار سد و پنجاه و یک فرنگی بخت برآمده افسر خسرو
 دلی بر سر نهاده بهلول شاه شد و لگام کشور را یکباره

در بنیاد خانه لودهی

بدست گرفت

علاء الدین در بارغ بدایون روزگار بخششی و آسوده گی بسر برد تا در
سال هشت سد و هشتاد و سه تاز و یک هزار و چهار صد ^{۸۸۳} _{۱۴۷۱}
و هفتاد و هشت فرنگی که چراغ زندگیش فرومرد هفت سال و چند
ماه در دلی پادشاهی و بیست و هفت سال در بدایون فرماندهی کرد

در بنیاد خانه لودهی

لودهی نام تیره ایست از افغان که مرز بوم ایشان کناره های باختر
آب سند بوده نژاد ایشان از پدر به یکی از بزرگان افغان و
از مادر به خالد پور عبداللہ تازی می پیوند و نیای خالد را برخی خالد
ولید و پاره البوجهل میدانند گویند چون خالد پور عبداللہ را
از فرمانفرمانی کابل انداختند به اراک برگشت بکوه سلیمان که میان
مغان و پیشاورست نشین گزید و دختر خود را یکی از سرداران
افغان داده گروه بسیاری از پشت او و شکم وی پاکر گشتند

داستان ترکنازان هند

و از میان آنها دو تن نامور گردیده سرگروه شدند یکی لودی دیگری سوب
 و سرگزشت اینها که بهادشاهی رسیدند چنین است که چند تن
 از افغانان لودی در سوداگری میان هند و ایران با هم انباز بودند
 یکی از آنان که نامش بهرام و نیای بهلول بود در روزگار فیروز
 شاه تغلق از برادر خود آزرده شده به ملتان رفت و نزد ملک مروان
 فرمانده آنجا نوکر شد بهرام پنج پسر گذاشت یکی از آنها سلطان
 شد چون فرماندهی ملتان به خضرخان رسید نوکر او شد و همگامیکه
 اقبال خان به خضرخان تاخت در جنگ بدست او کشته شد از پیرو
 خضرخان او را نوازش فرموده اسلام خانش فرتام و سرهند
 را بفرمان او در داد اسلام خان برادران را زیر مال گرفت و
 ملک کالا پدر بهلول را بیشتر از دیگران نواخت از شگفت کاریها
 روزگار زن ملک کالا که دختر او درش بود همگامیکه به بهلول آهنگ
 و پاباه بود خانه بر سرش فرود آمده بمرد در دم شکم ویرا پاره کردند

در بنیاد خان لودی

و بهلول را از زهدانش زنده برآوردند بهلول پس از کشته شدن
 پدرش بسرهند رفت و از او در مهربان خود اسلام خان پرورشها
 یافت و آنگونه چاکریهای شایان و نوکریهای نمایان در بندگی او هویدا ساخت
 که اسلامخان دختر خود را با و داده با داشتن پسرهای بزرگ دلیر او را
 جانشین خود ساخت اسلام خان دارای دوازده هزار سوار بود که
 بیشترشان افغان و از تیره خودش بودند و چون بمرد افغانان
 بر بهلول و دیگران به قطب خان پور اسلام خان گرد آمدند بهلول
 بر قطب خان چیره شد و او بدلی رفته بمیانجی بندگان بارگاه آستان
 سید محمد شاه سرکشی افغانان را گزارش نموده گفت اگر در سرهند
 کار ایشان بالا گیرد آشوبی برپا کنند که فرو نشاندنش کار کوچکی
 نباشد شاه سپاهی بسر کرده گی ملک سکندر برای گوشمال آنها
 روان ساخت بهلول و افغانان از پیش برخاسته بکوبستان پناهیدند
 ملک سکندر و نهال شان کرد بهلول زمان و فرزندان خود و افغانان

داستانِ ترکنازانِ ہند

را بجای استواری برد و دیگر افغانان یکنگ ایستاده یا کشته یا
 گرفتار شدند بہلول پس از آن راہزنی پیشہ کرد و چون ہرچہ گیر گشت
 میآمد بمردان خود بخش می نمود در اندک روزی سپاہ بسیاری از
 افغان و مغول گرد او فراہم گشته سرہند را باز بدست آورد
 و لشکر حسام خان را کہ از دہلی بکنگ او نامزد شدہ بود شکست
 دادہ سامانش را گرفت و بناموری چنان بلند آوازہ گشت کہ بہ
 پانی پت درآمدہ بہ سید محمد شاہ نوشت کہ مایہ سر باززدن من
 از آستان بوسی بودن حسام خان وزیر الممالک ست کہ من از تو
 بخش دارم اگر اورا بکشند من بدرگاہ آمدہ چاکری خواہم نمود
 شاہ حسام خان را برای خوشنودی او کشت بہلول بادل شاہ
 بدرگاہ شتافت و سرہند و جاہای دیگر کہ در دست داشت
 بجاگیریافت پس از آن سید محمد شاہ برای دور کردن محمود شاہ
 خلیج از ویاری بست و چنانکہ شاہ اورا فرزند خواندہ سرانجام بہاوشاہ

دستانِ ترکنازانِ هند

چون بر تختِ دلی پای نهاد از رگبزر حمیدخان بی آرام بود زیرا که چون او بشاهی هندیش رهبری نمود خوایش کشتش را انداشت و از آن روی که او در هند نیروی سروری و برتری داشت در دل از و بهراسان بود سرانجام او را بفریب های نازک در بند انداخته خانه نشین کرد و فرزند بزرگ خود خواجه بایزید را در دلی گذاشته برای بند و بست کارهای ملتان و پنجاب و فراسم آوری سپاه به دیبالپور رفت پس از آن بزرگانی که از پادشاهی لودی خوش نبودند محمود شاه را از جونپور به دلی خواندند و او با لشکر گران آمده دلی را گرفت بهلول از دیبالپور به دلی شتافت محمود شاه شکست خورده به جونپور برگشت و باز با لشکری آراسته آهنگ دلی نمود این بار پیش از آنکه جنگ شود آشتی کردند بر اینکه همان سرزمین را که در روزگار ابراهیم شاه در فرمان دلی و جونپور بود بجای خود بماند مگر اینکه آن آشتی پایدار نماند تا بوقت و هشت سال چندین بار باز لشکر

بر سر ہدیہ کشیدند و آشتی با کرده باز پیمان شکستند سرانجام در
 روزگار حسین شاہ فرزند دوم محمود شاہ کہ پس از برادر بزرگش
 محمد بخت جوہر برآمد چندین بار لشکر بہ دہلی کشیدہ بود بہلول بر جوہر
 کہ از ہشتاد سال پیش از آن خود سر شدہ بود دست یافت و آن کشور
 را بہ دہلی بیفزود و بسیاری از پرکنہ ہای کوچک را نیز کہ از دہلی
 جدا شدہ بودند باز زیر فرمان آورد

چون بہلول از پیری شکستہ شد کشوران خود را کہ بسوی برہنہ تاکوستان
 ہمالیا بہ خاور تا بنارس و بہ باختر تا روہیلکندہ بودند میان فرزند
 و خویشان و سرداران خود بخش نمودہ از اتاہ بہ دہلی میآید کہ
 در راہ بیمار شد بزرگان لودھی اورا بران داشتند کہ ہالیون فرزند
 خواہم بایزید را جانشین خود ساختہ سکندر را از دہلی خواند دستور
 شاہ ہادر سکندر کہ دختر زرگری بود رسانید و وی بہ فرزند خواہ
 نوشت کہ تا بتوانی میا کہ بجز بند کردن تو بزرگان لودھی را اند

داستان ترک‌تازانِ هند

دیگر نیست سکندر باندِ زرِ قتلخیزانِ دستورِ حسین شاه که در چونپور
 دستگیر شده و در آن هنگام در دہلی زندان و از دانشمندان
 بخرد جهان بود سراپرده بیرون زد تا دانسته شود که آماده فرمان
 پذیریت و چندی به بهانه آمادگی رشتاسانِ راه امروز و فردا کرد تا
 آنکه پهلوی شاهِ لودهی در سالِ هشت سد و نو و چهار ^{۱۳۸۸}
 تازی و یکزار و چهار سد و هشتاد و هشت فرنگی پس از
 نزدیکِ چهل سال مرزبانی جهان را واگذاشت
 در کواس او

گویند که این پادشاه بسیار با پرده و پر پیژگار و در کار و بار کشوردار
 هوشیار بود و دانشمندان را بسیار دوست میداشت بمغولان
 تا آن پایان نیک اندیش بود که بر کجایی از آن گروه را
 سراغ می نمود پیش خود خوانده فرارخورِ بشرِ او نوازشش می فرمود
 چنانکه نوشته اند بیت هزار نوکر مغول داشت